

زارش کوسِ یَمَنِ المَلْکُ برنواخته - و نرگس و سوسن آهو چشمان
تفادل نوا را به بے بصری و بیزبان مطعون بماتم ساخته * از دو رنگی
گل رعنا زرد رویان روزگار را مژده سوخروئی ابد رسیده - و شاهدان چمن
از ابتدای مصفا تماشاگر حسن و جمال گردیده - و اهتزاز طوطیان اوراق
بر انواع نصوص زمرد گوئی : که از معلم بهار بذات النعش یاد ساخته -
و قمری و فاخته طوق از اطاعت حاشیه نشینان گلزار در گاو انداخته *
پائینش دریاست راوی در صفا و عذوبت از شیر شیرین تر - و روشن
المنوجی از آن فی اَنْجَنَةِ نَهْرًا [نهر] من این ؟

ببارف هر چمن سرو چمانه بهر جوئے شده آبی روانه

گل از هر منظری نظاره کرده قباله سبزه را صد پاره کرده

أَعْظَمَةُ لِلَّهِ ! چها خوش بوستانی - که درختانش چون قامت

مهوشان دلاویز - و أَعِزَّةُ لِلَّهِ ! خهے زیبا گلستانی - که نباتاتش

چون خط مهوشان غالیه بیز * صبحای چمن زار از هار نسوین - بل

ریشک افزای گلشن عدن * گل گل عذاران آتش افروز دل عشاق -

و سهی سرو در بر کشیده - از حویر نستقی بغلطاق سنبل تر - بهم

نشینی لائے خود رو چون زلف بر عارض شاهدان یغما آویخته - بل طره

محبوبان چون مار بر خود پیچیده - که آتش ریخته - و شقایق نعمان

عبرت بخش گلستان خایل - و روایح جان افزایش رافع حراره طبع علیل -

و نغمه های طوطیان شکر شکن چون کلام شاهدان شیرین منظر دلفریب -

و از چهچه های بابلان خوش سخن دل عاشقان بے شکیب * پائینش

دریای راوی چون فانک در عین صفا دون آه - و ماهیانش سیم سیما :-

گرد کانسور خاک زنبور بود ریگ و هم سفگریزه گوهر بود

"ازم آرام دل" نهادش نام خوانده مینوش چرخ میذا نام
 حور اندر سرشتش آورده جبرئیل از بهشتش آورده
 دلکشایے^۱ - که بہبہوب نسیمش گرہ کشائے خاطر آشفته دلاں
 حزیں - و حبذا! بوستان جنت دماغے - کہ در کثرت نصارت و
 خضارت طراوت بخش بنفشہ قامتان غمگین • نہرش - کہ بر کوثر
 و تسنیم طعنہ میزد - در آن مرغزار میفارنگ چون کہکشان بر آسمان
 موجزن - پائینش دریائے راوی مانند دل پاگان خدا مشرب صفا و
 روشن • سبزہ میفاکار در سایہ درختان - بگردار بساط پرنیان - و نسیم
 و سفیل از تاب شوخی لالہ همچو بوئے آتش دیدہ - بر خود در پیچ -
 و از رشک بنفشہ زارش عارض فاک بطیانچہ نیلگون گردیدہ - و بر
 اطراف چمنہایش گلہائے گلگون چون نجوم فلک اخضر دمیدہ - و از
 ترانہ سنجی مرتبان سرو و شمشاد راست ایستادہ - و مہ از رخ سمن
 سیمینش سپرہالہ بر رخ کشیدہ :-

گل سرخش چو عارض خوبان سنبلس همچو زلف محبوبان
 همچنان کز نہیب برد عجز شیر ناخورده طفل دایہ سوز
 چو باغ خلد خرم گلزمینی درد آسودہ شاہ پاک دینی
 گل و سنبل بہم آغوش دادہ سمن بر نسترن باہم فتادہ
 گل فرگس پے نظارہ بکشاد در چشم خویش تا از گل دہد داد
 روان نہرے میانش همچو تسنیم چو نہرے در صفا چون جدول سیم
 پے توصیف سوسن دہ زبان است بکف لالہ پیالہ دور خوان است

¹ *Dilkusha* must have been a big garden since the sale proceeds of mangoes and other fruits in Sambat 1843 (1826) brought about Rs. 4,000 (vide Khalsa Darbar Records for 1843).

نوا سفیج است از هر برگ صد برگ نهاده جعفری بر سر زر ترگ
 نزلشوان بر سر هر سرو قمـری که بوده دم کش او جان نوری
 عماری وار غنچه گشت میای برش آمد گل خورشیده لیلی
 گل رعنا ز زیبایی چمن بست برفشه همچو مخموران شده مست
 کنار جویدارش سرو رسته کمـر در خدمت گلزار بسته
 هزاران فاخته طوطی و بلبل فگفته در سرا بستان گل غل
 بهر سه و آمده طاؤس طفاز برقص شوق چون زهره طرب ساز
 جو ذفره مان - چگویم آن ستمگر سینه مستیست - گویی بر سمن بر
 نـزوده ارغوانش رونق بساخ نهاده بر دل جذت چهار داغ
 چندان باشد ز شبنم سبزه زارش فلک میگرد انجم در نقارش
 پیاپیذش روان دریای راوی که میزد طعنه بر کوثر بدعوی
 جو خادم سلسبیل آمد بصد آب که تا یک قطره.....ب
 حبابش دید چون چرخ مژگنس برآه خدمتش گشته مقوس
 خموش است اکبری! تا چند رانی سخن در وصف آن فردوس ثانی
 اگر فردوس بر روست زمین است همین است و همین است و همین است
 باغ شاه بلاول - بانیت که خال چهره جفان توان گفت - بلکه
 رضوانش گوش خود را در بندگی او سفت * فرارش صبا چون غلامان
 بلال منش بسواد چمن زارش فرش زمردین مهاد ساخته - و دایه ابر
 بهاری دازان درختانش را از شیر لطافت پرداخته * صد برگ
 چون موسیقار از هر برگ عیش و نشاط را ترانه سفیج - و روایح جان
 افزای سنبلیستانش چون دم مسیح دافع درد و رافع رنج * برفشه
 حوالی غنچه چون خط غالیه بیز بر گرد دهن شیرین لبان - و
 سنبلی ارغوان زارش چون زلف بر عارض گلگون مهوشان

اوراق خضرای اشجار بار دارش حائے سبز پوشیده - بسان
 طوطی مستعد شکر افشانی - و حسن ارغوان چون آواز دلسوز ارغنون
 هوش رباعی عاقلان بدل ستانی • تره سرورش فلک از غایت عجز و
 انکسار در خدمت پشت دوتا کرده - و لاله همنشینان چمن از میزای
 زمردین می تاک خورده - پائینش دریای راوی از شیرینی مانند
 شیر با شکر آمیخته - و جوئے شیر طائب جسرش گشته - از مایده
 احسانش نوهاد وار بیستون فایده انگیزته :-

سمن یا لاله و ریحان هم آشوش زمین از سبزها تر پرنیان پوش
 نشسته گل چو غنچه در عماری بفرقش نارون در جتر داری
 ز خط سبزه خاکش لوح تعلیم کشیده جوئے آب از جدول سیم

سُبْحَانَ اللَّهِ! چها خوش بوستانه که - در طراوت ضرب المثل
 جنت الماوی توان خواند - و تعالی الله! خوشا گلستانه - که در تعریفش
 سخن از رونم رضوان توان خواند • گلپایش در نهایت کیفیت - بلکه
 « مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ - وَلَا أذُنٌ سَمِعَتْ » • نفحات ازهارش غیرت ده
 مجموعه عطار - بل در رنگینی چون عبارات رنگین همیشه بهار • خامه
 بدایع نگار قدرت بر الواح غصون زبردیش آیه « جَعَلْنَا فِيهَا جَنَّاتٍ »
 نبشته - و طاق انگور چون عقد پروین بر اکناف چمن هشته • زمینش
 از غایت مستی می آب ضمیر خود را چون بیصبران باطن خواب بیرون
 انداخته - و میزان چمنهایش بعنوان جبین کشاده - آفتاب مردم
 جهان را سیر بخت نم بر گل چون عرق شاهدان خلیج و نوشاد افتاده -
 سرو و سوسنش مانند آزادان کلاه آزاری بر سر نهاده • چشمهایش مانند
 آبحیات حیات بخش بقا - گل خورشیدش غیرت ید بیضا • برگ
 نرگس نیم خوابش نقد شکیب از تنگ چشمان شنگول بغارت برده -

در تنه اش چون اهل فرنگ خدایبال برافراخته - گنجاره سرخرویی
ابد بر چهره مآید :-

په آهوان چشمه انگیخته چو بر نیقه ها ذنه ها ریخته
سم گور بر سبزه خارید جائے چو بر سبز دیبا خط مشکسائے
هواسے خوش و سبزه هاسے فراخ درختن بار آور و سبز شاخ
حَبَدًا ! بائیس - که گل سرخش بر مفاہر قضبان گون میذا گون
بگردار چراغان روشن - و سروهایش ماند قد محبوبان شور انگیز پرفتن •
سنبل پریشان خاطران را بظلاف زلف لعبتان پری پیکر دلیل راه
جمعیت گردیده - و در خدمت بنفشه زارش چرخ نیلگون از غایت
حیرانی حنقہ اطاعت در گوش کشیده • از غیرت رخ یاسمینش دست
سحر بر دل و گردن - و انہارش رشک افزائے روضہ رضوان • کلسہ
طلائی فرگس پر از عتار شبنم - و از زبان آوری سوسن دل عاقلان زمانہ
در مطمورہ رنج و الم • چشمہایش مانند آب حیات عالم را زندگی خضر
داده - طوطیان میذا بال اوراق مطراتش سبق طوبی آہم برده •
ناطورش چون مردم دیدہ بر لاعور - و نظارگیش چون شکوفہ تازه
بنہایت ریانی مسرور • بلبلائش ترانہ سنج عیش و نشاط و پا کوبی
تدروان شیرین رفتارش راحت افزائے اهل انبساط • تاکش بسن می
اندر خم در جوش - درختانش مانند عروس و داماد ہم آغوش • بر
صفایع آب منشی قدرت آیم «وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ»
نگاشته - و کدیور قدرت در آن گلزمین دلکشا ازهار بدایع بہشت آسا
کاشته :-

ہمہ سال ریحان او سبز شاخ ہمیشہ درو ناز و نعمت فراخ

زمینش بآب زر آغشته اند تو گوئی درو زعفران کشته اذد

سُبْحَانَ اللَّهِ ! خوشا باغی - که گلپایش از نسیم سحری چمن چمن
 شگفته - و نستعایق گویهای سوسنش قدسی دلان آینه تمنا را - که
 بفحوای « مَنْ سَكَتَ نَجِي » در کام اند - مستعد بسیار کلامی
 نموده - گرد کدورت از صحن خاطر رفته • صبا شاهدان باغ را از خواب
 فوشین بیدار نموده - و ساقی شاخ برائے مستان گلزار در سافر لاله می
 تاک نموده • سمنش در آینه آب چهره بین - و نرگس سرمه دلفریبی
 در چشم انداخته - خیلے خوش نازنین بر لب نهرش لاله رخ شسته -
 باکه نهرش عکس ازان غازه بر تارخ بسته • برفشه و سمه را بر آبرو کرده -
 و سنبل در طره دل آویز شانه نموده - و گل در عمارتی غنچه نشسته
 در فرمانروائی و کامرانی - و از جام سرخ شقایق شارب شراب دوستکامی
 و لب شیر آلود غنچه مانند کلام شیرین دهان - مستعد شکریزی و
 حسن معشوقه ضیمران دلفریب عشاق بدلاویزی شقایق ز نار سنبل
 بر کمر نهاده - و نستون از ترشح هوا جامه گلزار در برکشیده - خوش
 الحنائی مرغانش دلربایے مستان چون ترم شاهدان ناز پروده - و
 تاکش بسان ساک ثریا بر طرف چمن سایه عذایت گسترده :-

خضرای زمین شگفته گل گل در سایه گل دمیده سنبل
 گل را بکف نگار پیوندد مشاطه صبح شد حفا بند
 بردند برفشه را بتمجیل که اینجا نریزند جامه در نیل
 سرمانده عروس گل بدالین از خورده زر گرفته کابین
 مرغان چمن بگفته رانی چون برهمنان به بید خوانی
 جها باغی ! که حسن دلاویز سمن آتشین رخسارش گلو سوز لعنان
 یغما - و خوشا بوستانے ! که سبزه اش دلفریب تماشا کزان نو خطان زمره
 آسا - در دهن غنچه صراحی مینا کار تاک - و هوایش مانند نشید

دلربا رافع رفیع دل غمناک • مشاطه صبا در ترک چشم عبهر سرمه
 نیمخوابی انداخته و نسیم سحری دماغ عالم را از لعلخه سائے ضیمران
 معطر ساخته • اطفال اعصابش را معلم بهار در تادیب - و درختانش
 اشجار بهشت را برعنائی و زیبائی در تہذیب و ترتیب • صراحی
 سرو بدان بر سبز میذاکار مانند گوی غلطان خورشید بر فاک سبزه غلطیده -
 طرہ سنبل بر بذاگوش شقایق چون زلف بر چہرہ مشاہدان مرجانی
 رخسار بہم پیچیدہ - و عقیق یمنی و مشک آذوقہ از عبرت پروین و پرنش
 مانند لائہ سراپا خون و فیلی شدہ • جواهر زواہر شبہم در آدمار
 سنبل بسان تنظیم گوہر در رشتہ - بچشم تماشائی کار در دانہ تمین نمودہ •
 بابلان بچہچہ دلکش بنسیم ناز پرداختہ - و طاقش بر تصور قیصر کلاہ
 ناز شکستہ • فاختم مانند صوفیان از بے ثباتی جہان نغمہ کو کو اختیار
 کردہ - و پنجہ چنار از تازہ غنچہ لالہ انگشت سر انگشت زدہ •

زہ حسن گلو سوز سمن آتشین رخسارش - کہ فاک از غایت
 حیرانی فعل در آتش گشتہ - بجائے سپند انجم را بلا گردان صبح
 خدش نمودہ - و خہے ترک عبهر نسیم مست • کہ تاج اصطبار از
 فرق دل دانیان روزگار - کہ چشم بجز تکلیف مصنوعات دادار وانگندہ
 ربودہ • سروش از غایت راست روی کہ از تارک راستان حقیقت
 شناس و عارفان اہل سپس مرصع تاج راستی بہ یغما ساختہ - و
 بر عارض معشوقہ لعین قبائے گل موسیچہ خوشنوا بگردار موسیقار
 بہزاران زبان زمزمہ ثنا پرداختہ • مذاقیر سرخ و سیاہ شاکہائے
 آن گلزمین بہشت آسا چون زلف خوبان با خون جگر عشاق ترتیب
 پیوند یافتہ - یا بگردار صلحاء جامے شام رنگ در برگرفتہ • طوطیانہ
 مانند نیکیختان حلقہ سبز پوشیدہ - و بشکر گفتاری نیشکر شیرینی

درانیده - و صبح خفده در دهان قهقهه تدروان خوش رفتارش - که از آن دست محبوبان بر دل و گریبان است - دمیده • بر شاخه‌های سروش غزلخوانی قمری به آلعان دلکش بر زمزمه شاهدان ختن و خطا آورده - از رشک ترک نرگس مستش خون در دل فائده تاتاری گره کرده • از نیستی عالم ناخته بسان صوفیان معرفت کوش - که مغروران بآن سخن آگاه نیفتد - آواز کوکو کشیده - و صفیرسنجی زنده بافانش گلزار را بشور آورده •

گل در کف پای سرو بستان خلخال پیای نو سروسان
 طاؤس چمن بجلاوه سازی بابل بجنون ز شعله بازی
 سرگوشی سرو پیش شمشاد بر مرغ چمن کشاده فریاد.

باغ بهائی رام سنگه جی بهشت سرشت باغیست - که آید
 فیها عایاً در شاننش آمده و ستاره بد چشمان را از نظاره اش آفال •
 ترک نرگس نیمخوابش بسان چشم محبوبان دلهاے بیدار را در خواب
 انداخته - و سوس ده زبان هزار زبان شیرین مقال را بروقت مکالمت
 گنگ ساخته هزارانش از غایت مفتونی در تعایم گلعداران نسوین
 تن رونق عشوه و غرور افزوده - و گل جعفریش از غایت فیای رنگ
 خود بر آسمان نیدگون خورده گرفته - سبز میفا رنگش بمعادوت گل
 خورشید چون خورشید برفاک نشسته • چمنش پر از شگوفه های
 سوسنی و لاله حمیری - و اوراق میفا رنگ سروش غزلخوان عیش و نشاط
 بسان قمری • چنار مانند سلحشوران بالا دست پنجه در پنجه آورده -
 و از فلک گردان براك فنا خیابانش خورده میفاریخته - و غنچه هائش
 بسان عاشق و معشوق بوسه زن بریکدیگر - و درختانش خارجه فروغ
 مانند یاران همدوش گردیده در آفرینش ایزدی نظاره گر •

از تـوان و سمن بر ابر بید - رایتی بر کشیده سرخ و سپید
 ناک انشور کج نهاد کلاه دید در حکم خود سپید و سیاه

باغ حضرت قنبر صاحب بس عزیز بانگ است - که ازهار مـطراتش
 چون قنبر ناج ز سودین بر سر کرده - و بوستان جنت نشانیست - که
 پیانه لانه اش از مصطبه عشق الهی رحیق لذات وحدت پیموده * مرغانش
 بتسبیح هزار دانه اشک نوا سنج مصنوعات چمن پودازی - که شاخ فیروزه
 رنگ گل لعل بخشیده - و سوسن ده زبان مانند صوفیان هر دم سخن
 در ذکر الهی رانده - چاشنی معرفت چشیده - و فاخته قلندر کیش
 شیوه صاحبان دلق خاکستری پوشیده طوق نیاز - و طوطیانی در اذکار
 بی نیاز سرخروئی حامل کرده شیرین آواز * ز به سمنش - که مانند
 دل پاکان صفا از غبار زخارف و بالحواء الا سالاساع الدور * مرغان چمن
 در اوصاف مصنوعات یزدانی مانند قلوب اهل الحق شگفته و مسرور *
 از نایت صاب کـل - شنایق بهم نشین سبـل - تار زنار مانند همدو
 بچگان بر کتف نهاده - دانه های ششم مانند در شاهوار در بفاگوش
 کرده :-

شبنم مگو - که بر ورق گل فتاده است

کان قطره ها ز دیند با بل فتاده است

از بسکه تجای افوار سنبستانش چون فاق مالی این بوسان - که در
 مشام عالم چون مشک آذ فر بدرجه اقصی جا یافته - در چشم هر نظارگی
 جلوه دیگر میدهد - موسی به تیزی آتش شوق با وصف استغراق نور طور
 باقتباس برسد * آفتاب هر چند مشق تعایق حسن برتبه اکمل بهم
 رسانیده - اما از گل خورشیدش اصلاح خط میکرد * سبحان الله !
 فرگس بیماریش آنچنان در تواضع و تخضع ابعیات یافته - که بیسی وار

برای رهنمونی لفظ قم بدان ربی بر زبانش جاریست - چغارش تارک
هر سر نگوئی - که از کج سریز بهای چرخ نیایی لباس ساعر مذاق
حیات و آزون داشته - دست عاطفت برای کدورت طاری * روضه نشاط
انگیز - حدیث مسرت آمیز که صحنه‌هایش از گرد و غبار اغیار رفته - و چون
نجوم بالای ازرق طیاسن فاک شگوفه های کفوری رنگ چمن در
چمن شگفته * آب انبارش بخلاف مذهب حکماء دور و تسلسل گرفته -
و سرش بر انگشتهای عذاب رنگ سلمی جمالان حور رشک را بفندق
پای گل اورنگ - که در بیخش جا یافته - مطعون عالم ساخته *
شمشادش قاب شیرین قامتان را بگردار صنوبر تار تار نموده * ترک
تبه‌روش نیمخوابی را از چشم محبوبان آهو رشک بیغما ربود * هوا
مهوشان باغ را بیدار کرده * دوشاب شبم از پیاله لاله خورانیده - و بلبل
با چهچه داکش بشیوه مطربان داودی نوا - که حلقه اطاعت در گوش
بگذار باید میانداخت - شاعل نسیم ناز گردیده * سفید بر گل بعفوانی -
که گل‌گذاران سیمین تن نغوانه مجعد شکند - و از شمیم نسریفش
معشوقان نسوین بدن کلائے خود را عذیر بو کرده * از ازار کفوریش دیده
را نورے - و از صبح رویان چمنهانش دل را سرورے - بهر بوکه مفقار
بط آبگیر چو مقراض زمین بقطع حریر * چبوتره مرمر سفید چون کافور -
و دیواره‌هایش چون سجدجل رونمائے حضور * سرود بید مجنونش
از ناله ارغنون نوا بخشیده * سرو خرامانش رشک در تبسم غنچه دهانان
شنگول افزوده * تو گوئی درین چمن چون کشمیر زعفران کشته اند *
یا غنچه دهانان از دایه نامیه این باغ زعفران بجای شیر خورده که - و
الله! هر نظارگی را فی الحال هنگام در چار شدن سنجیده می آرد *
باغیست فرحت افزا - که شگوفه مطراتش طروات افزای راحت
بخش چشم انتظار کشیده گشته - و تماشای شمشادش چون ترم

داؤدی رافع غم ستمدیدگان - سروش بذهائیت راست روی مانند چهره
 آزادان تازه بهار یافته - مطرب بهار شرع کمانچه صدف برش را بدانی
 فوازان - که پنجه چنار بعنوان دلکش باهتزاز نسیم صبا بکار چنگ
 پرداخته • گل خورشیدش بسای نامیه نورانی تابنده و درخشنده -
 و گل هفت رنگش به شیوه روزگار هفت رنگ هفت رنگی آغاز نموده •
 سوسن بکردار بانی وحدیانی مقدمه فال خودها ساخته - در اندیشه
 بیچونی نگران - نرگس بیماریش از باعث طوطی چشمان - که در آن
 بافتخار بسیار اند - در جستجوی گل نگران • غنچه هاش شیر لطافت
 از پستان دایه نامیه خورده - و ازهار کافوریش از غایت نیرنگی و
 افسون دل تمام بوده •

روضه روکش ارم - که سطح خاکش پر از نسرین و نسترن رشک افزای
 گلشن برین و برون • ترک نرگسش بکردار پادشاهان عالی مراتب تاج
 مکتل بر سرفرازی - و زلف سنبل را مشاطه صبا بر بفاگوش سمن تاب
 داده • و سوسن برآی قدر فرگس قراضه بر دست گرفته - و نسیم از
 ترشح هوا آینه آب در دست گرفته • روایح غیمرانش زمین را لعلخه سا
 ساخته - و ارغوانش مانند ارغنون بتونم پرداخته :-

ز شبدم لاله را چون تن گوش زبان غنچه را می در صراحی
 ترک فرگس را ساقی صبا از خمار می آتشین مستی مدهوش نمود -
 جعفری خیره چشمان را بدرگاه بطیانچه آسمانی نیلی فرمود • گلستانه -
 که سبزه اش مانند سبز بختان پیشانی کشاده - بوستانه - که طره سنبل
 شقایق را از تیزی شبدم در آفتاب باز کرده • شبدم سبزه اش شیوه زمرد
 و گوهر باهم تنظیم یافته - و تماشایش از غایت حیرانی کمر آزادی
 بر میان بسته • چابک خوامان هستی را رشک از طرف سازی طازس

طناز - و طوطیانش مانند آواز دلکش محبوبان در افکار الهی نغمه برداز * ارغوانش جگر خون ساز نعل نوشینش حورالعین - و سروش مانند قد محبوبان یوسف طاعت دل آریز و دانشین * مرغان چمن در اطاعت تاج * محرومی مستعد بادای فرهبان چون خانه بگوشان - و ناخته قلندر کیش بر هر سرو بیاد احوال نیرنگی انکار آواز گوشان * طرازی تقریر سوسن ده زبان تلام روزگار را خجالت زاده بی لسانی ساخته - و ترک نرگس نیمخوابش بگردار قمری طوق اطاعت در گلوته حاشیه نشینان گلزار انداخته *

بانگ - که در وایج سمفش بر جوانب چمن مشک بیخته - و فلک فیروزه دامن دامن تند پروین بر خیابانش ریخته * بابل از هر طرف چهچه زن اوصاف ایزد کار ساز - و قمری مانند نغمه سراین طوطی نوا مشغول نسیم ناز * چمنش مانند چرخ زهردین صاف و صفا پر از ریاحین - و نسوین و ازهار کافوری رنگش بر شاخ سبز - همانا که - در رشته زبرجد در ثمین * شتایق و ارغوانش مانند دوستان اصلی دیر باز باهم پیوسته - و هر طرف گلهای فیروزه رنگ - که از آن چشم ناظر مسرت آمیز میگشت - رشته سرو بشیوه خضر قباے سبز پوشیده * و ارغوانش زیبائی و رعنائی رونق چمن فزوده * تماشاے جمال سمن و نسوین هایش چون حسن مهر انگیز عشوقان خاتن نمودا - و از توام مرغان فواسق آب آبجو بعنوان دیوانگان ساسا در پا *

حدیثی - که خیابانش مانند سبز بختان جانت الماوی قبه سبز در بر ساخته - و بانگ - که بر مهد زهردینش از مهر دایه نایه اطفال گل پهلویهاو نشسته * شمشادش چون جوان رتقا در چمن حسن و جمال سر برآورده - و از حسن گلو سوز ضیمرانش غنچه دل خوبان خام

پژمرده * بر هر گل ببلبلان خوشنوا و طوطیان نغمه سرا دلربای عشاق -
 و گل جعفری مانند یکرنگان آزاد مشرب طاق و سوسن از باعث نیرنگی
 بر نیلی رواق * ازهار کافوریش دلربای محبوبان ضیمران رخسار
 غزلخوانی قمری مفتون کن دل دانایان * روزگار از خمیدگی اوراق
 ازهارش آیه سراکها روشن - و سبز زمردین بر چبوتره مر مر سفید چو
 خط بر عارض مهوشان پرفتن * چمن از میخانه بهار رحیق شبنم در سائر
 لاله خورده - و نرگس شوق در انتظار جلو دیدار همه تن دیده
 گردیده *

قطره شبنم کلام را در ثنائی روشنی بخش دیده آفتاب - که آب
 و تاب افزای اشجار گلستان اجساد است - چه یارا که برگبرگ بزبان
 قدرت استقامت یابد و بلبل رعنا نوائی ذکاء را در ازهار گلشن آسمان
 تمجیدش - که هر آئینه چون گلهای متنوع ستاره ها در کمال
 نشو و نماست - دم نرگلو است - که بنوا سنجی حق شاشکی بر
 گذارد - و نرگسین قلم سواد بیاض شغلسان دفاتر حکمت در اندکلبش
 صور نعوت فی الحقیقت چون ازهار خود فریب مانی ارژنگ نگار اند -
 یکرانی هائے گونا گون عجز و انکسار را - که در وجود آن ودیعت
 نهاد - و بال تعبیه ایزنی ست - بخود راه داده - بے اختیار بر خود
 شکست - و سوسن ده زبان از نا ادائی اوصافش بقصوائے "مَنْ عَرَفَ
 فَقَدْ كَلَّ لِسَانَهُ" ماتم زده کالات گشته - در تکلم بر خود به بست -
 و سفید از عدم بیان تیمارداریش بحال متمسکن عروء و ثقلای الطافش از
 غایت فتابی و پریشانی بر خود پیچان - و شمیم نسیم لطیف عمیمش
 هر طرف وزان -

محمد - که ازل تا ابد هر چه هست بآرایش فام او نقش بست
 چراغی - که انوار بیدش بدوست فروغ همه آفرینش بدوست
 صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَآلِهِ وَأَصْحَابِهِ الْمُتَّقِينَ بِاِكْمَالَاتٍ - عَلَيْهِمُ التَّحِيَّاتُ •
 بر بهار طبعان گلشن معانی - و بر سرور دانان جوئے همه دانی -
 اختفا مباد - که این گنجین بوستان سخن هر چند - که استدراک
 کمال دانائی - و استفهام سخن شنوائی نداشت - اما بطبق اشعار
 محبان وَاثِقُ الْمَوَدَّةِ وَصَادِقُ الْمَحَبَّةِ این چند سطور بتسطیر در
 آورده - در عهد سلطان فیروز جنگ مهاراجه رنجیت سنگه بهادر - که
 خواقین تظیم انشان و سلاطین معنی مکن - خراشی امتثال وت بردوش
 دل گرفته - از هزار مهام نظام سنی و اکرامش در گلشن مینو سواد کن فکان
 بمقاد «السَّخَا، شَجْرَةٌ فِي الْجَنَّةِ» جا گرفته :-

فریدونِ حشمتی! جمسید جاہی سنذر شوکتی! دارا سپاہی
 ز تدانش چون رخ خوبان مهرش بیگجا جمع گشته آب و آتش
 امید از منصفان نقل و دانش آنکه - اگر خیر عیوب ازین بوستان
 بملاحظه در آرد - بعین عنایت انماص نموده - ہمچو لاله رخ بیفروزند -
 و بمصداق «الْإِنْسَانُ مُرَكَّبٌ مِنْ نَسْرٍ وَالنَّسْرُ مِنَ النَّسْرِ» بخداست این کس
 آهو گیری نفرمایند • اَطْلُبُ التَّوْفِيقَ مِنَ اللَّهِ التَّوْفِيقِ الْمَعِينِ - و
 هُوَ الْمُسْتَعَانُ عَلَيَّ مَا يَقْضُونَ •

تاریخ: نسخه همچو روضه رضوان زد امر ناتھ بر صحیفه رقم
 بابل طبع من چو هاتف غیب سال تاریخ گفت باغ ارم^۱
 از سوانح آنکه - از اخبار شاهجهان آباد دریافت مقدس گشت -
 که میرزا اعظم از سلاطین چغتائی نوعی رنجش از حضرت معین الدین

^۱ yields the date 1244 A. H.

محمد اکبر ثانی پادشاه نازی خَدَّ اللهُ مَلِكُهُ بِهَمْ رَسَائِدُ • برادر سیر
 دارالسلطنت لاهور از دریائے ستلج عبور شد • حضور والا از ضعف
 سلطنت سخن رانده - قیام و دوام را بر ذات واجب تعالی بستند •
 مصر بیلی رام بعرض رسانید که : "چون پروین چغتائی بذات الفعش
 گردید - و از سنگ اندازی این آبگینه حصار

آن قدح بشکست - و آن ساقی نماند !

سلطین والا نسب از جائے بجائے - و از مقامے بمقامے افتادند • چنانچه
 اخوند این خانه زاد - میرزا اکرم بیگ - که رام داس^۱ فدویت نهاد -
 نیز بخدمتش اکتساب عامی مینماید - از خاندان قآنی و ذواسه زاد
 جنت مکانی است • اگرچه مردم لاهورش معمول النسب نامند اما واقعی -
 که وے همانست " • شخصی از حصار زیب تفریر مصر افزود که :
 میرزا ثنا برادرش کفش دوزی میکند • میرزا بهوتن دویمی برادرش
 بمجاوری آستان سید اسحاق گاندرنی می نشیند • چون میرزا اکرم
 باستانی مصر سرافراز است - پس لازم است - که او را نسبت چغتائی
 باشد " • آری عبدالکریم پدرش درویش صفت و نیکبخت جهان بوده
 است - اگرچه مادرش از بطن پرستار ملا صدیق پیش نماز مسجد
 وزیرخان است - اما در برادران با آقائی علم افراز است • در نطق
 نفس ناطقه توان گفت • و در علوم سعد الدین اول توان شمرد •
 سرکار والا فرمودند :-

"سهر درخشنده چو پنهان شود شبیره بازی گر میدان شود"

از سوانح آنکه : عبدالعبار خان برادر دوست محمد خان عبدالغفار
 خان پسر خود را به بهانه تحصیل علوم انگریزی بصلاح شاه شجاع

^۱ The son of Misar Beli Ram.

الماک بطریق مراسلت و تطبیق رائے صاحبان عالیشان از دارالماک کابل روانه - و بعلازمت اقدس سرکار والا شرف بار یافته - واصل لودهانه گشت • عبدالغفار خان بعد از چندے اخبار لودهانه را ثابته روس و غیره بغدو بست جہازات و محاربات و اتحاد دولتین عایتین و وثوق عہد و پیمان انگریزی را مفصلا پیہم برآورد خود ارسال نمود • عبدالعبار خان آنرا بعینہ از نظر امیر دوست محمد خان گذرانیدہ - او را بر آن آورد - کہ طرح موافقت سرکار انگریزی انداختہ - از شرارت شجاعی فارغ زید • امیر دوست محمد خان نامہ مشعر اتحاد و طاب و خوشحوری از کلان تران جہت ترصیص موالات روانہ سرکار انگریزی نمودہ - بزم گفتیش بریش سفیدان کابلستان آراستہ - مستفسر رفاه خواص و عوام - و قیام بقائے اسلام گشتہ - از سرکار والا داستان مخالفت راندہ - حمایت و استظلال بر دولت قاجاریہ منحصر گذاشت • کبرسنی از عہد نادر شاہی بحکم مصرع : "پیری و صد عیب - چنین گفته آرد" زبان درازی نمود - و صاحبان عالیشان را دشمن دین و ملت محمدی و نمودہ - ثنائی از مضمون اہل تسنن و اہل تشیع - امیر دوست محمد خان را معترض از محبت و وداد انگریزی گشت •

چون بلستدائے دوست محمد خان برنس بہادر - کہ پایہ والایش از لات بہادر نباشد - از صاحبان صدر سفارت تعیین - و بقرار داد مدارج چند - کہ ماک دوست محمد خان را زیر نگین - و تکالیف انگلستان بلکہ از تمام ہندوستان زمین نیز برایش معین باشد - و کومک برائے اعدائے دولت و دین و بلحاظ خانہ واحدی میان دولت دوست محمدی و خالصہ جی و انگریزی نوے تفاوت واقع نشود - و غیرہ عہود - کہ برائے پایداری ملک و حکومت یکے از آنها کافی و وافی باشد - تحریر یافت •

چون برفس بهادر وارد پتھاک شد - از روسه اخبار دریافت
 که و خشورے از امیر دوست محمد خان نیز برائے استظهاری
 و پشت پناهی مامور و منسوب طهران گشته • بخود دست و پاچه
 شده - مصالحت مراجعت از خوف در خود ندیده - برون از شهر
 کابل اطراق نمود • دوست محمد خان چند روز تجاھل ورزیده -
 از مهمان پرستی دست بردار و بانواع بغضت نگون سار و سر بر گشتگی
 شده - برفس بهادر را - که سرکار والا او را بتواضع در پذیرند - به بیحرمتی
 بسیار حکم اخراج داد • هر چند هزارن نصاری بعقوق نمک او را ازین
 معنی مانع آمد - هیچ بگوش بانیوش نیاریده - امیدوار حمایت
 قاجار گشت •

چون سابقاً فکاشته کلک وقایع نگار شد که : میرزا اعظم نامی از
 شاهجهان آباد بعزم گلگشت گلزمین لاهور از دریائے ستاچ عبور نمود • آخر
 بعد از طی مراحل و قطع منازل در لاهور رسید - از نابندی بمسجد وزیر خان
 حصیر اقامت اذاخته • برائے اسپ و تیره چوپائے امطبل معتبری
 گشت • الہی بخش نامی از گروه نوابندان - که مدتی معجوب و منظور
 میرزائے اکرم چغتائی بوده - و میرزائے اکرم در حالت عشق - که
 عالم بیخودیهاست - کتابے الہی بخش نامہ در غم هجران و سرور وصال
 تصنیف نموده - و مذاقب خود در آن درج کرده - چنانچه نمونه
 از آن درین شگرف نامہ اقبال ثبت جریدہ اخبار خواهد شد •

از دیروزه گران مسجد دریافت احوال میرزا اعظم نموده - بصلاح
 همسبتان خود عرضداشت دربار اکرمی ساخت • میرزا اکرم از بعضی
 اکابر فرش پشمینه گرفته - بالائے دروازه مسجد بر چیده - از حالات
 چغتائی و واردات میرزائی افسانه ها پیش میرزا اعظم بتقریر شاگردان

فرستاد : * و از ملاقات حضور پر نور - و بودن خودش در حویلی میرزا اکرم - و مکانه برائے اسپ و دواب - و تقریب ضیافت نیز فرموده گفتہ - بتحریر و ترغیبش مائل ملازمت خود ساخت * • میرزا اعظم جانے تازه در قالب یافتہ - بیخودانه روانہ منزل میرزا گشته از معائنہ و مصالحتہ فرحت اندوخت * • میرزا اکرم از غایت دماغ چغتائی جاوس اقبال بر مسند اجلال نموده - بہندی زبان تکلم نمود کہ : " بہائی اکبر شاہ اچھے ہیں " •

میرزا اعظم بہر حال میرزا را بچغتائی گرفتہ - در باب حاضر شدن خود در سرکار بتعلق پیش آمد • • میرزا بعد از گفتگوی چند در چند او را امیدوار ملازمت حضور کردہ - مصر بیای رام را اعلام داد • مصر بیای رام از آنجا کہ طبیعت خاندان نوازی دارد - معروض اقدس ساخت کہ : " میرزا اعظم از شاہجہان آباد بہ لاہور رسیدہ - در منزل میرزا اکرم بیگ چغتائی اطراق نموده - امیدوار عنایات حضور است " • • سرکار والا ازین معنی تعجب نہ نموده - اغماض فرمود • بالآخرہ میرزا اعظم را بخدمت والد ماجد بحویلی رهنمونی نموده - و خود نیز بہ نشان برادری ہمقدمی ساخت • • والد نظر بر مراتب خاندان تیموری و قدامت ہندگی بآن آستان شاہزادہ را اکرام و بضيافت نیز احترام - و از ملاقات حضور انور عز و احتشام افزوده - بطاعت و اسپ و فیل و پنجہزار روپیہ زر نقد رخصت معاودت دادہ - شاہ کام گردانید •

و چون الہی بخش نامہ از طلاق طبع میرزا نشانی میدہد - بعضے ابیات را بحکم تبرک مرقوم کلک وقایع سلک میگردداند - تا تماشاخان را بہجتے - و میرزا منشاں را طیبتے افزاید •

در توحید گوید :-

الہی بخش توفیقم بطامہ کہ نسویم الہی نامہ

در نعت :-

زہے کشف اسرار حقایق امام الانبیا خیر الخلائق

در قابایت خود گوید :-

ز صرف و نحو و میزان و معانی
و ز آن پس از احادیث و تفاسیر
فروع و فقہ خواندم با اصولش
بیک شب ختم کردم در تراویح
بنظم و نثر چون مشغول گشتم
ز نسیم و ثلث نستعلیق آمیز
بہ بلند فطرت من ایزد پاک

تمتع یافتیم با خورش بیانی
مشرف گشته از حسن تقریر
گرفتم درس ابواب و فصولش
کلام اللہ بسا ذکر تسبیح
باقصی غائبتش موصول گشتم
پے کلک شد از لفظش گہر ریز
ذکاء طبع داد و فہم و ادراک

در انساب معشوق گوید :-

کہ در شہر مبارک شہر لہور
شریف الذات مردے اشرفش نام
سہ فرزندش گرامی چون مہ و مہر
از آن جملہ الہی بخش ماہ
مہ و مہراز بخش یا بندہ تابے
دو ابرویش دو محراب عبادت
خیال عارض آن ماہ تابان
ز ناف او خورد را بے نشانست

بخراطی محاہ جائے مشہور
بغن فعابندی مروج عام
ہمہ سیمیں تن و زیبا و گلچہر
بناک حسن و خوبی پادشاہ
تعالی اللہ بخوبی آفتابے
مقام سجود اہل سعادت
کتان سازد بدلہا جامے جان
مگر گرداب آب زندگانیست

در نام و نشان خود گوید :-

بدار السلطنت یعنی کہ لہور
میان مسجد جامع - کہ ثانی
بزرگے نامدارے کامگارے

الہی از سوادش چشم بد دور
ندارد - آفرین بر روح بانی
بتدریس علومش کار و بارے

عظیم الطبع میرزا اکرمش نام
 اگرچه بسود مشهور از افضل
 ولیکن پاک باز و پاک رو بود
 در افساب خود گوید :-

منم مرزائی - اکرم بیگ نام
 جد من حاند جنت مکانیست
 در وصال خود گوید :-

باغوشش کشید آن صاحب راز
 الهی بخش زمین حرکت بیآشفت
 "موافق جمله گفتار بکردار
 بگفته - اے پسر! وے نور دیده
 عذارت کعبه سال تباران چو ماه است
 بود اسرار حق چون در ضمیرم

محبت ورزی او شهره عام
 بعام عشق بازی نیز فاضل
 بهر پاکیزه روی در گرو بود

چه داند کس - که من اکفون کدام
 ز نخل گلشن صاحب قرانیست

نخست در بوسه بازی کرد آغاز
 محاسن را بدست آوردش و گفت
 مخالف شد بکردار تو گفتار
 باسرار حقیقت فارسیده
 خیال خال از سنگ سیاه است
 چو حاجی بوسه باشد ناگزیرم

مختصر مفید • مرزا اکرم را در ششدر حیرت انداخت - و

مرزا اکرم از دستش بچپ و راست دویدن گرفت *

جلوه ذات تو برون از ثناست
 کلک بچرخ است چو چرخ برین
 کون و مکان جلوه امکان تست
 باز شود موجب حمد و ثنا
 جلوه ذات تو بود جان پاک
 نور جهان تاب تو اختر فروز
 پرتو کثرت کسرت ر تست
 دیده جان باید و دل هوشیار

اے بخيال تو! درونها صفاست
 چرخ ز دور تو جبین بر زمین
 ماه و قمر جمله بفرمان تست
 قطره آبه ز تو یابد صفا
 جلوه تو شد ز سمک تا سماک
 پرتو ذات تو بود سینه سوز
 کون و مکان جلوه وحدت ز تست
 ذات تو یکتاست بهر ده هزار

منزل جان مظهر اسرار تست
 چشم خورد بایسد و بیدار دان
 ذکر تو در سینه جانها سرور
 چشم تو در ره دل روزنی
 پرتو تو دیده اختر گرفت
 شمع دل از پرتو جن روشن است
 ذات تو از نور عیان تافته
 دل بود از نور حقیقت صفا
 عتق بود صائب و راع کمال
 گر بنخیا تو پدید صریح جن
 در بصفات تو شود دل دیر
 من ز کجا - و دهن من کجا
 عشق تو شد پرده بر انداز من
 گوش بر اسرار تو داد خیال
 ذوق تو شود ذایقه کام جان
 ذات تو شد جلوه اهل یقین
 دیر و حرم منزل اکرام تست
 نور تو روشن کن دلهای پاک
 قبله مشرف ز سجود تو شد
 دود تو از بود و نمود من است
 زیر فکین تو سلیمان چو مور
 چرخ برین در ره تو چرخ زن
 ماه و قمر عینک روشن ز تست
 منظر دل روزن دیدار تست
 تابرسد بر سر اسرار دل
 نام تو مشعل کش نور ظهور
 در دل و جان آتش عشق افندی
 پرده ز اسرار ازل بر گرفت
 و ز گل حمد تو زبان گلشن است
 دل ز تو انوار صفا یافته
 تا بفروغ تو بریزد ضیا
 تا ز ثنائی تو گذارد خیال
 امگندش شهیدت ذانت همان
 میشود آن قصه روباه و شیر
 من ز کجا - و سخن من کجا
 جلوه ذات تو بود راز من
 هست زبان را سر قیل و قال
 نام تو شد راحت و آرام جان
 خود تو ممکن هستی و هم خود مکین
 قبله و هم کعبه ز احرام تست
 جلوه ده عنصر و اجرام خاک
 بسود جبهانی ز نمود تو شد
 سر شهودت ز شهود من است
 گشته بفرمان تو این ماه و مور
 خراب راه تو هزاران چمن
 گلشن شد او چو گلشن ز تست

منزل جان مظهر اسرار تست
 چشم خورد بایسد و بیدار دان
 ذکر تو در سینه جانها سرور
 چشم تو در ره دل روزنی
 پرتو تو دیده اختر گرفت
 شمع دل از پرتو جن روشن است
 ذات تو از نور عیان تافته
 دل بود از نور حقیقت صفا
 عتق بود صائب و راع کمال
 گر بنخیا تو پدید صریح جن
 در بصفات تو شود دل دیر
 من ز کجا - و دهن من کجا
 عشق تو شد پرده بر انداز من
 گوش بر اسرار تو داد خیال
 ذوق تو شود ذایقه کام جان
 ذات تو شد جلوه اهل یقین
 دیر و حرم منزل اکرام تست
 نور تو روشن کن دلهای پاک
 قبله مشرف ز سجود تو شد
 دود تو از بود و نمود من است
 زیر فکین تو سلیمان چو مور
 چرخ برین در ره تو چرخ زن
 ماه و قمر عینک روشن ز تست

نور تو از نور ازل لعله زن
دل شده در راه تو پر جستجو
نور تو در دل شده آتش فکن
مانده بر صف دهن از گفتگو

غذجه صفت قفل دهان خاموشی است

در صفتت ورد زبان خاموشیست

مانده قلم در راه تو سرنگون
اهل دلان نور صفا از تو اند
تو - بخطا آوریم - عذر پوش
آتش سوز تو بجان آمده
ذات تو عین است - توئی عین ذات
شوق تو محمل کش راز نهائی
نافع شوقم بره آرزو
همچو جرس گویه زخم زار زار
بابل و گل راز نهان آن سر است
خالق و متخلاق و جهانیان توئی
آه! مِنْ الْهَجْرِ وَ أَفْكَارِهِ
مُلْتَهَبُ الْقَلْبِ بِفَارِ الْفِرَاقِ
خوان تو فیضان ده اهل جهان
انجم و اختر ز تو تابنده اند
نور تو پیدا و نهانست و بس
پر تو ات جلوه ده ماه و مهر
در طلبت سینۀ دل چاک چاک
صنعت تو هست برون از حساب
نور تو روشن کن چشمان دل
بهر تو دل غذجه صفت گشته خون
مهبط الطاف و عطا بوده اند
من شده از نفس بجوش و خروش
راز تو از پسرده عیان آمده
آمده ذات تو هم عین صفات
جلوه ات در آینه دل عیان
شد بصدای تو جرس در گلو
آبله در دل چو جرس پر فکر
چون گل و بو از بالغان بر است
مالک روزی ده انسل توئی
آه! مِنْ الشَّوْقِ وَ أَثَارِهِ
مُنْسَكِبُ الْعَيْنِ مِنَ الْأَشْتِيَاقِ
رزق تو دادی بهزار انس و جان
ماه و قمر از تو درخشنده اند
ز مهر همین است و همان است و بس
جاوه ات از تحت سمک تا سپهر
شور تو از تحت سمک تا سماک
پر تو ات جاوه ده آفتاب
شور تو آتش زن دامن دل

کوکب و اختر ز تست سر نهان در شب و اختر ز تست
صبح ز فیضان تو شد رو سفید سرزده خورشید ز چرخ امید

عِشْقِكَ فِي الْقَلْبِ - وَ قَلْبِي لَدَيْكَ •

شَوْقِكَ فِي الرُّوحِ - وَ رُوحِي إِلَيْكَ

دل بطلب آمد - و جان در طپش	تشنه دیدار تو آلعطش
جان به تباک است - دلم چاک چاک	چاک دلم گشته - و جان در تپاک
سوز تو در سینه ام آتش ز نیست	شوق بدنها ز تو برق افکنیست
شور تو داغم نمک آلوده کرد	حال مرا شوق تو فرسود کرد
دیدم حیرت ز تو گردید باز	عمر بیه کوتاه - و راهت دراز
کوتهی ما بنو آمد گواه	در صفت گشته زبان عنبر خواه
چساره دانه‌های و چساره گرمی	هرچه بیدیدیم از آن بر تری
شمس و قمر مهرو غلطان ز تست	گردش این بیضه گردان ز تست
گل بیره شوق تو دل داده	سرو روان پیش تو آزاده
سطح زمین در بهت افتاده وار	چرخ برین پیش تو استاده وار
ماه درخشنده بانوار تست	گردش انسلک بسدوار تست
بسط تو گسترده بساط کرم	هست بفیض تو وجود و عدم
کون و مکن ذره خورشید تست	نور جهان جاوه جاوید تست
نور یتیم از تو بود آشکار	سینه جانها زحمت دل فگار
ورد تو صافی ده جانهای پاک	درد تو انداخته دل در تباک
بر همه فلز شده آله تو	شکر شده واجب نعمت تو
نور تو در روز ازل شد عیان	راز تو گردیده عیان و نهان
فیض تو در هر درجهان زد صلا	راز تو افتاده ز دل بر ملا

نام تو حرز یست ببازوے جان
 فیض تو از پرتو و وحدت است
 دعوت عام تو بهر خاص و عام
 دیده بدیدار تو دارد طاب
 پائے خیالات ز سودائے شوق
 ذکر تو شد مونس جان حزین
 چشم بنمناگی دل شعاع ریز
 منظر جان مظهر قدرت بود
 کشور دل دایره خمرگاه تست
 ذکر ثنائے تو بطامات نیست
 هرچه حسد از در دل بر زبان
 فیض ز تو یافته عالم تمام
 ذات تو گرچه بود اندر خفا
 فوق تو در باطن جان ریخته
 از تو جلا یافته آینده ها
 جلوه ات از کون و مکان باهر است
 عشق تو محمل کش سودا بود
 مخزن اسرار دقیقه تنوئی
 قبله نما دل شده - جان در سجود
 هستی ام از جاوید دیدار تست
 کام قلم شد بصحرائے شوق
 شعله ات آتش زن دلها شده
 دل ز تو در سوز و گداز آمده

رمز تو سر بست جهان در میان
 خوان تو بر اهل جهل دعوت است
 فیض تو کرده است هجوم تمام
 چشم دل از شوق تو اندر عجب
 آباه پائے است به صحرائے شوق
 ذَاتُكَ سَتَّارُ بَعِیْنِ الْوَدِیْقِیْنِ
 آه شور بار دلم صبح خیز
 رمز تو با اهل حقیقت بود
 وز در دل تابه بقا راه تست
 راز تو گفتن ز کرامات نیست
 هم زره گوشن نماسد نهان
 داده صلا فضل تو بر خاص و عام
 نیک بهر پسروده بود دلربا
 شوق تو از جان بدل آویخته
 وز تو صفا ریخته در سینه ها
 نور تو از اهل یقین ظاهر است
 شوق تو اخگر زن دلها بود
 مظهر انوار حقیقه تنوئی
 جلوه دیدار تو از جان نمود
 نیستی ام مخبر اسرار تست
 در دل من شورش سودائے شوق
 نقطه ات اسپند سویدا شده
 سوز تو با قلب بساز آمده

أَنْتَ إِلَهٌ وَعَلِيمٌ وَحَكِيمٌ أَنْتَ إِلَهٌ وَعَلِيمٌ وَحَكِيمٌ
 أَنْتَ بَصِيرٌ وَتَلِيمٌ وَنَصِيرٌ أَنْتَ بَصِيرٌ وَتَلِيمٌ وَنَصِيرٌ
 مُطَّلِعٌ أَنْتَ بِسِرِّ الضُّعْفَا مُطَّلِعٌ أَنْتَ بِسِرِّ الضُّعْفَا
 باز بیا اکبری! از گفتگوی باز بیا اکبری! از گفتگوی
 حمد گذاریست - توان تو کے حمد گذاریست - توان تو کے
 سلسله بگسل ز خیالات خویش سلسله بگسل ز خیالات خویش
 ایضاً

بود شبی پرتوی افروز جان بود شبی پرتوی افروز جان
 جلوه کفان مآه به چرخ برین جلوه کفان مآه به چرخ برین
 نور نشان چرخ ز انوار مآه نور نشان چرخ ز انوار مآه
 سنبل شبرنگ پریشان او سنبل شبرنگ پریشان او
 جعد مسلسل بشب از مشک تر جعد مسلسل بشب از مشک تر
 مآه جهان تاب بعکس افکنی مآه جهان تاب بعکس افکنی
 روضه گردون پر از انوار شد روضه گردون پر از انوار شد
 نور عیان گشته ز موج حباب نور عیان گشته ز موج حباب
 مآه جهانتاب فروریخت نور مآه جهانتاب فروریخت نور
 چرخ که در نورفشانی شده چرخ که در نورفشانی شده
 انجم رخسارده بشبکویش انجم رخسارده بشبکویش
 گل کن افسرده دلان حزمین گل کن افسرده دلان حزمین
 خوشه پروین بسر او نثار خوشه پروین بسر او نثار
 سلک ثریاست در آویز او سلک ثریاست در آویز او
 چشم ستاره پے چشمک زنی چشم ستاره پے چشمک زنی
 دیده انجم شده نظاره بند دیده انجم شده نظاره بند

أَنْتَ رَحِيمٌ وَكَرِيمٌ وَعَظِيمٌ أَنْتَ رَحِيمٌ وَكَرِيمٌ وَعَظِيمٌ
 أَنْتَ حَكِيمٌ وَتَدِيرٌ وَخَبِيرٌ أَنْتَ حَكِيمٌ وَتَدِيرٌ وَخَبِيرٌ
 مُذْهِبُ الْأَنَامِ بَعَيْنِ الْعَطَا مُذْهِبُ الْأَنَامِ بَعَيْنِ الْعَطَا
 سهل گفر کن ز ره آرزوی سهل گفر کن ز ره آرزوی
 نعت نگاریست - توان تو کے نعت نگاریست - توان تو کے
 دست بیفشان ز مقالات خویش دست بیفشان ز مقالات خویش

یغت از آن نور فروغ جهان یغت از آن نور فروغ جهان
 نور چو سیماب به نطع زمین نور چو سیماب به نطع زمین
 تاب فروغش نه بود در نگاه تاب فروغش نه بود در نگاه
 دامن صد صبح گریبان او دامن صد صبح گریبان او
 ساگ ثریاست بفرقش گهر ساگ ثریاست بفرقش گهر
 صبح گرفت از شب او روشنی صبح گرفت از شب او روشنی
 جعفری چرخ سمن زار شد جعفری چرخ سمن زار شد
 شد در دیوار زمن نقره تاب شد در دیوار زمن نقره تاب
 نور خدا داد درخش ظهور نور خدا داد درخش ظهور
 موج روان کهکشانی شده موج روان کهکشانی شده
 مهر درخشنده بمملوکیش مهر درخشنده بمملوکیش
 دیده فروز دل هر دور بین دیده فروز دل هر دور بین
 خون بدل نغمه مشک تثار خون بدل نغمه مشک تثار
 معنی "وَاللَّيْلِ" بود مو بمو معنی "وَاللَّيْلِ" بود مو بمو
 کرمک شبناب بدستک زنی کرمک شبناب بدستک زنی
 یغت صفامنیر چرخ بافند یغت صفامنیر چرخ بافند